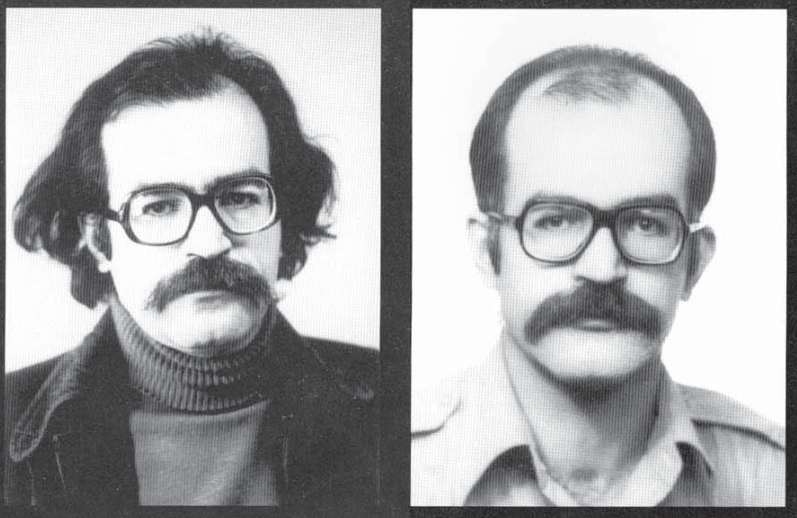




روایت پنجم: **امیر اثباتی**

نماند تا ببینیم

به بهانه انتشار کتاب «برگزیده آثار مهدی سحابی»*

یکسال از انتشار کتاب برگزیده آثار نقاشی، مجسمه و عکس‌های مهدی سحابی (نشر نظر) می‌گذرد و چهار سال از مرگ ناگهانی و تاسف‌بار او در نامه‌ای نوشته بود «روزگار همان طوری می‌گذرد که نمی‌توانی کاری کنی که جور دیگری بگذرد» اما سحابی به گواهی زندگی و انبوه آثارش -جسوری زندگی کرد که روزگار همانی نباشد که هست. شاید در جوانی

مهدی سحابی

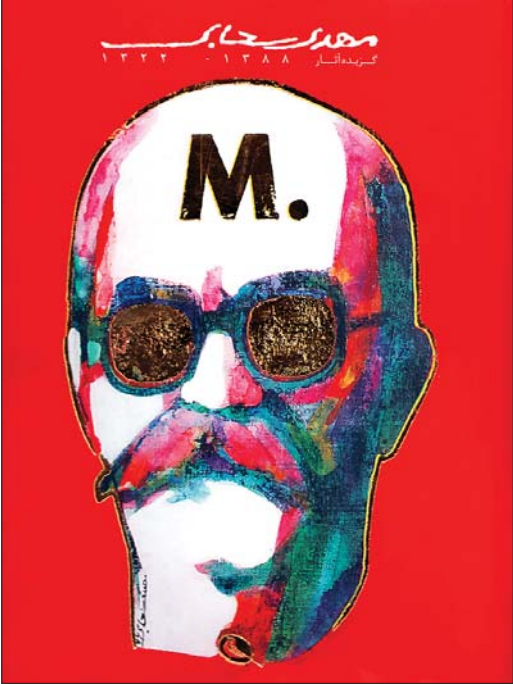
مثل برخی کسان دیگر سودای آن در سر داشت که سراسرت برود سراغ تغییر جهان از راه‌های مستقیم و تکرار شده ولی راه دیگری برگزید و در این مسیر از «زندگی» و «بودن» تعریف دیگری به دست داد.

تحصیل در هنر کده هنرهای تیزبینی تهران و کارگردانی سینما و نقاشی در آکادمی هنرهای زیبای رم را نیمه‌کاره رها کرد. توانایی‌های او را قرار نبود یک مدرک تأیید کند. روحیه جست‌وجوگرش او را از شاخ‌های به شاخه دیگر پرواز می‌داد تا فاق دلخواهش را در چشم‌انداز ببیند. چندسالی در فرانسه بود و سرانجام به ایران بازگشت. سر از حرفه روزنامه‌نگاری درآورد و از ترجمه اخبار و گزارش به تالیف رسید و نقد و گزارش و سفرنامه. در کوران انقلاب، روزنامه‌نگاری فعال و تأثیرگذار بود.

«بعد از رویدادهای سال اول انقلاب و جدا شدن از کیهان که داستان مفصلی دارد، رفته‌رفته از روزنامه‌نگاری فاصله گرفتم و به کار در هفته‌نامه و ماهنامه- عمدتاً ماهنامه‌های ادبی، پیام امروز و بعد صنعت حمل‌ونقل- روی آوردم. این روند به‌طور طبیعی به دوری عملی من از روزنامه‌نگاری و اشتغال تمام‌وقت انحصاری‌ام به ترجمه کتاب انجامید. نتیجه اینکه به همان صورت بسیار طبیعی که وارد کار روزنامه‌نگاری شده بودم به دلایل شرایط تازه و گرایش‌های شاید عمیق‌تری، از روزنامه‌نگاری جدا شدم و به ادبیات و کتاب پرداختم.»

مقالاتش بازتاب نگاهی تیزبین و نکته‌سنج است به جهان پیرامونش که حکایت‌گر ذهنی است به شدت منطقی با قدرت استدلالی مجاب‌کننده و زبانی صریح و روشن و غنی و البته چندپهلو. به‌سادگی و در عین حال بسیار عمیق، هر بار روایایی جدید برای دیدن و مکاشفه‌باز می‌کند. حیرت‌زده نبود انگار هیچ وسعت دانش و تجربه و مطالعاتش تکلیف او را با همه چیز گویی روشن کرده بود. اگر هم برای پرسشی احیاناً پاسخ روشنی نداشت، به‌روشنی و صراحت می‌گفت. نمی‌یافت و با اعتماد به نفس اعلام می‌کرد. می‌توانستی با او مخالف باشی، اما همیشه به آنچه پس و پشت نظرش بود اعتماد می‌کردی و احترام می‌گذاشتی. چهره همیشه مهربان و طنز سرشارش که با هیبت جدی و پهلوان‌وارش ظاهراً نمی‌خواند، تو را همراه و در صمیمیتش شریک می‌کرد.

خواندن ترجمه‌هایش لذت مضاعفی داشت- و دارد و خواهد داشت- نه فقط به دلیل تسلطش بر زبان‌های ایتالیایی، انگلیسی و فرانسوی و به‌ویژه فارسی که به دلیل انتخاب‌هایش؛ از «نقاشی دیواری و انقلاب مکزیک» (۱۲۵۲) تا «قصه به قصه» لویی فردینان سلین (۱۲۸۸) و در این میان کتاب‌هایی از فادایی و سیلونه و اولمن و سیمانشکو و دیویر و کالوینو و فوئنست و پالارد و... و بازترجمه‌هایی از دیکنز و دفو، ژول‌ورن و فلور و استندال و بالزاک و... و ترجمه مجموعه عظیم هشت‌جلدی «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست که کاری بود کارستان و ۱۰ سال عمر خود را بر آن گذاشت. رمان‌های «تاگهان سیلاب» (۱۲۴۸)، «پیک یک باغ کافزی» (۱۲۸۲) و «خیابان مارگوتا، شماره ۱۰» (۱۲۸۲) را نیز تالیف کرد.



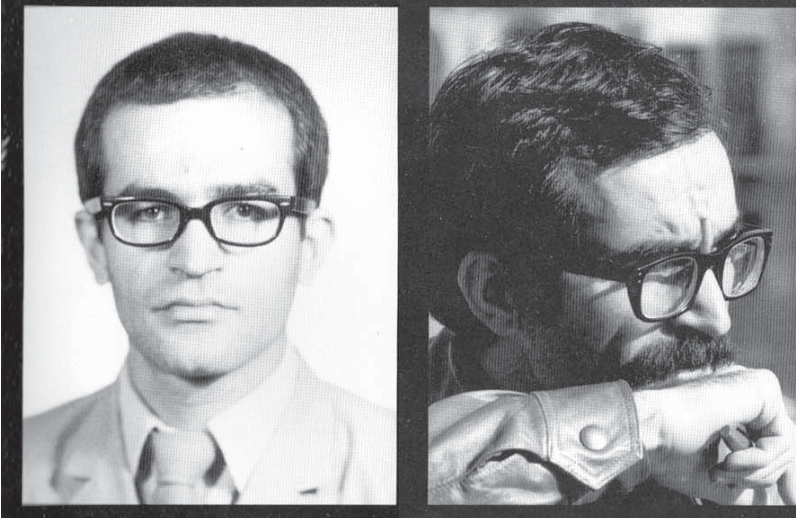
حاشیه‌ای بر کتاب «گفت‌وگو با مهدی سحابی»

روکردن چیزهایی که قرار نبوده رو بشود

محمد آزاد

واقع، هر خواننده‌ای زمانی‌که کتابی را می‌خواند خواننده خودش است. کتاب نویسنده چیزی جز نوعی وسیله بصری نیست که او در اختیار خواننده می‌گذارد تا با آن بتواند آنچه که شاید بدون آن کتاب نمی‌توانست در خودش ببیند درک کند.» (در جست‌وجوی زمان از دست رفته، جلد هشتم، زمان باز یافته، ص ۲۶۴)
سحابی نشانه‌ای گذاشته، می‌گوید من مترجم پروست نبودم، «خواننده خودم» بودم. باز شاید به همین دلیل وقتی از انگیزه‌هایش برای ترجمه «در جست‌وجو» سوال می‌شود می‌گوید: «این کوه آنجا بود ما هم ازش رفتیم، بالا» (۲۷)، کمی جلوتر می‌گوید «حاج آقا پروست- برابرم آدمی بود که می‌شود گفت شاید خصوصی باهاش برخورد می‌کردم، یعنی از دید فرد با فرد» (۵۵)
در همین گفت‌وگو، سحابی لایه‌لای حرف‌هایش چیزهایی از رابطه خصوصی با «پروست» برملا می‌کند. اولین سوال فصل اول، «نقاشی- عکس- خاطره»، درباره نمایشگاهی است از عکس‌های مهدی سحابی که عکس‌هایش برگزیده از آثار «۴۰-۳۰سال» کار او هستند. سوال این است: این نمایشگاه مروری بر زندگی خصوصی ۴۰ سال گذشته شماست؟ و جواب منفی است: «به هر حال حتماً نظری به ۴۰-۳۰سال پیش بوده- ولی اینها با نیت اصلی که منظور سوال توست هماهنگ نیست، یعنی

کتاب



که «... به خودم گفتم چرا باید یک نفر در دوران جنگ اینها را بکشد؟ و به این نتیجه رسیدم که آدم عادی و سالمی که در این ماشین‌های قراضه این همه زیبایی را می‌بیند، حتماً در آن عنصر ترازیکی هم دیده است که بسیار فراتر از خون و تصادف و... است.» و اعتقاد دارد که «هنر در نهایت یک استعاره یا کنایه است.»

او همان‌طور که امکانات و ظرفیت‌های واژه‌ها را به‌خوبی می‌شناسد و در ترجمه‌ها و نوشته‌هایش با وسواس و دقت به‌کار می‌گیرد، با اشراف کاملش به زبان طرح و رنگ و زیبایی‌شناسی تصویر موفق می‌شود به بیان اصیل، شخصی و یگانه‌اش دست یابد. از سوی دیگر نفس نقاشی کشیدن و بعدها ساخت و پرداخت نقش برجسته‌ها و مجسمه‌هایش، فرصتی است برای ارضای روح جوان و جسور و جست‌وجوگرش که همواره در پی تجربه جدیدی است تا چیزی را خلق کند، بیافریند، بسازد و خود بیش از همه از این فرآیند بازیگوشانه کیف کند و لذت ببرد. مواد مختلف را به‌کار می‌گیرد. برش‌هایی از چوب زخم‌ت را سر هم می‌کند و استادانه با رنگ آمیزی چشم‌نواز بر بافت‌های آن اثری هنری می‌آفریند. آمیزهای از رنگ‌های مشکی و سبز و آبی و سفید و زرد بر سطوح نامنظم با برشی تیز و فرم‌زنگ شکافته می‌شود و حرکتی قاطع بر پیکره اثر شکل می‌گیرد. رمز و راز زیبایی و هنر مهدی سحابی در همین فی‌البداهگی و کشفی است که پیش و بیش از هر کس، خود هنرمند را به هنگام آفرینش هیجان‌زده می‌کند.

حضور چهره انسانی در مجموعه «پرسنلی فوری» (۱۲۸۰) در ادامه همین میل به ساخت‌وساز بازیگوشانه است. مقواهای تغییر شکل یافته و رنگ آمیزی شده در ترکیب‌بندی‌های متنوع، از ریخت‌انگدازی چهره آدمی را با شوخ‌طبعی به نمایش می‌گذارد و در «پیرخاکی‌های خهامشسی» (۱۲۸۲) آنها را با کنایه‌ای تاریخی در کنار تکه‌هایی از نقش برجسته‌های باستانی قرار می‌دهد. در مجموعه «سئون‌ها» هم گهگاه صورت‌ک‌هایی دیده می‌شود که به ما چشم دوخته‌اند. مجموعه «لمک‌ها» هم نمایشی است از انسان گونه‌هایی که از دل همین خردم‌زهای چوبی رنگ‌شده جور شده و شکل گرفته‌اند و به واقع به شکل مضحکی از ریخت افتاده‌اند.

اوج کشف و خلق «فگیور» از میان هر چیز نامربوط دیگر و رسیدن به جوهره و ذات خیال‌انگیز موجودی آشنا، در مجموعه استادانه «برنده‌ها» دیده می‌شود. مهدی سحابی با چند تکه چوب به‌جامانده در کنار ساحل همراه با شانه‌ای قاشقی و چنگالی یا گیرهای چوبی و رنگ آمیزی آنها، از کلاه سبهداش پرن‌دگانی رنگارنگ بیرون می‌آورد که انگار بیرون قفس به جلوه‌گری زیبایی شگفت‌انگیزشان مشغولند. پرنده هم البته کنایه‌ای است و به تصادف در کارگاه هنرمند پیدایش نشده است.

مهدی سحابی دنیا و روزگار را طور دیگری می‌خواست و به سهم خود کوشید تا با زبان هنر و به مدد واژگانی از رنگ و زیبایی به گفت‌وگوی سرخوشانه با روزگارش و مردمانش بنشینند. در «دیوار نوشته‌ها» که شاید آخرین مجموعه کارهای او باشد، روایت خود را از بوم - دیوارها بازگو کرد؛ رنگ روی رنگ و نقش روی نقش و نوشته روی نوشته تا ترکیبی زیبا و رنگین که می‌تواند تا ابد ادامه پیدا کند. جاهایی هم خودش حضور دارد؛ با کلیشه چهره‌اش. در یکی از آنها این عبارت دیده می‌شود که «مهدی این همه سلوگ‌بلوغي چرا؟!» به راستی چرا؟ «شما هر کاری روی دیوار انجام دهید، روز بعد یکی دیگر، کار دیگری روی آن انجام خواهد داد. این خصوصیت دیوار است. به نظر من تجربی می‌رسد و باید هم این‌طور باشد.»

مهدی سحابی با مهربانی این حق را برای همه قابل است تا بر دیوار نقش خود را تجربه کنند.

«عنصر تجربه و جست‌وجو برابرم بسیار مهم است و در ته ذهنم هر کاری را مقدمه و پیش‌طرح کار بعدی یا یک کار به معنی عام و آرمانی می‌دانم. حالا خود این کار آرمانی را کی به انجام برسانم، سوالی است که باید بود و «دید» ولی نماند تا ببینیم. قلیش ناگهان از تپش ایستاد و برای همیشه رفت و حسرت کار و آفرینش بیشتر را بر دل خود- که سرشار بود از شور زندگی- و ما که دل‌تنگ اویم، گذاشت.

- تمام نقل قول‌ها از کتاب گزیده آثار مهدی سحابی برگرفته شده‌اند.

***گزیده نقاشی‌ها (۱۳۲۲-۱۳۸۸)، نشر نظر**

در لحظه‌ای دور در گذشته حس می‌کردم، تا جایی که گذشته و حال با هم آمیخته می‌شد و دودل می‌ماندم که ببینی در حقیقت، موجودی که در درونم از این برداشت لذت می‌برد... به واسطه یکی از همسانی‌های گذشته و حال خود را در تنها محیطی می‌یافت که در آن می‌توانست زندگی کند و از جوهره چیزها لذت ببرد، یعنی در بیرون از زمان.» (در جست‌وجوی زمان از دست رفته، جلد هشتم، زمان باز یافته، ۱۶- ۲۱۵)
از این دست همسانی‌ها با اندیشه پروستی در گفت‌وگو باز هم هست و با اندکی دقت می‌توان پیدایشان کرد. نکته‌ای که خود سحابی هم به آن ادعان داشت. می‌دانست که رابطه «شخصی‌اش» با پروست تا چه حد بر نگرش کلی‌اش به دنیا اثر گذاشته و می‌خواست دیگران را هم در این تجربه شریک کند. سال ۲۲، سالی که این گفت‌وگوها انجام شده، سحابی در نامه‌ای کوتاه که برای مقدمه ویزه‌نامه پروست «فصلنامه سمرقند» نوشته، همه را دعوت می‌کند بسا خواندن به قول خودش «جست‌وجو»، مانند او «آدم دیگری شوند» و دست آخر می‌نویسد: «پوست عزیزم. کتابی است که مدام باید بخوانی چون ابزاری است که مدام باید در دستت باشد. شاید این هم شیوه دیگری از گفتن همان چیزی است که اول گفتم: کتابی است که آدم را مال خودش می‌کند، کتابی است که آدم را ول نمی‌کند و چه خوب!»

سحابی کتابی ترجمه کرده که آدم را ول نمی‌کند؛ کتابی که «کارش رو کردن یک چیزهایی است که قرار نبوده رو بشود» (۵۳)، و حالا همین بس که فارسی‌زبانان هم از چیزهایی خبر دارند که قرار نبوده رو بشود.

عطف کتاب

تازه‌های انتشارات نیلوفر

شکست و عجز

«خواب»، شامل ۱۰ داستان از نجیب محفوظ، نویسنده شناخته‌شده دنیای عرب و برنده جایزه نوبل است که محمدرضا مرعشی‌پور آن را به فارسی ترجمه کرده است. انتخاب و گردآوری این ۱۰ داستان بر اساس پایان‌نامه «اولین فرید جورج یارد» با نام «نجیب محفوظ و داستان کوتاه» صورت گرفته است. این پایان‌نامه برای دریافت درجه «ام-اس» از دانشگاه سنت ژوزف تالیف شده و با همین عنوان به صورت کتاب چاپ شده است. این کتاب، داستان‌های کوتاه نجیب محفوظ را در ۱۰ فصل زیر عنوان‌های: فقر، زن، آزادی و عدالت اجتماعی، مرگ، علم و دین، شکست و عجز، بیان و بافت، گفت‌وگو و زبان و امکان و زمان، مورد تجزیه‌وتحلیل قرار داده است. مرعشی‌پور فصل ششم این کتاب را انتخاب کرده و ترجمه آن را در ابتدای مجموعه داستان «خواب» آورده است که در آن شکست و عجز و نموده‌های آن در جامعه و به‌خصوص عوارضی را که شکست ۱۹۷۶ و بر جامعه اعراب باقی گذاشته است، مورد بحث قرار می‌دهد.



خواب

نجیب‌محفوظ

مترجم: محمدرضا مرعشی‌پور

زندگی یک مبارز

«برگ‌های مرده»، رماتی نوشته باربارا جیکوبس نویسنده معاصر مکزیکی است که در سال ۱۹۳۳ به زبان انگلیسی ترجمه و در آمریکا منتشر شد و مورد توجه منتقدان قرار گرفت. نویسنده در این رمان از دیدگاهی ضد آمریکایی و با شیوه‌ای خاص و غیرمستقیم گذشته پدرش را که بازسازی می‌کند تا از این طریق نسبت به پدرش و آرمان‌های عالیشانهای او که به آن پایبند بوده، ادای دین کرده باشد. لحن ساده این رمان تناسب زیادی با روایت آن دارد و شکل خاطرمور و شرح‌گونه رمان را کامل می‌کند.



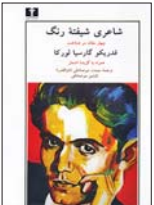
برگ‌های مرده

باربارا جیکوبس

مترجم: تاتین نازین میرصادقی

چهار مقاله در باب لورکا

«شاعری شیفته رنگ» شامل چهار مقاله درباره فردریکو گارسیا لورکا، شاعر اسپانیایی است که همراه با گزیده اشعاری از او به فارسی منتشر شده است. مقالات این کتاب از مجموعه مقاله‌ای انتخاب شده که دانشگاه «پیل» در سال ۱۹۶۲ منتشر کرده است و یکی از کتاب‌های مجموعه معتبری است که این دانشگاه فراهم آورده است. چهار مقاله‌ای که در این کتاب از میان مقالات کتاب مزبور به فارسی ترجمه شده‌اند، با این هدف انتخاب شده‌اند که به‌خواننده فارسی‌زبان که تا حدودی با لورکا و آثار او آشناست، اطلاعات عمیق‌تری درباره آنچه از لورکا می‌داند بدهد. «لئونل دوران» گردآورنده این مقاله‌ها، مقدمه‌ای مفصل بر این مجموعه نوشته که در آن نگارنده، اطلاعاتی در مورد زندگی لورکا آورده و هم دوره‌های مختلف ادبی و هنری او را تقسیم‌بندی کرده و آثار او را در هر دوره بررسی و ارزیابی کرده است.



شاعری شیفته رنگ

امانول دوران

مترجم: میمنت صادقی و

تاتین‌میرصادقی

خوشی‌ها و روزها

روایت آخر: **لیلی گلستان**

طیف‌هایی از یک رنگ واحد



یک کارگر به معنای واقعی کلمه بود. می‌گفت صبح زود بلند می‌شوم و با علی، مرد اول ترجمه، بعد پختن غذا - که عجب دستیختی داشت - بعد برای خستگی در کردن مجسمه می‌سازم یا نقاشی می‌کنم. میز و صندلی‌های خاله‌اش را خودش ساخته بود و روی هر کدام را با زیبایی تمام نقاشی کرده بود.

مجسمه‌های چوبی‌اش زیبا و خوش ترکیب و خوش‌رنگ بودند. اشیای مختلف را پیدا می‌کرد و با آنها پرنده می‌ساخت. اشیایی غریب، مثل گیره بند رخت که به جای سر پرنده یا نوک پرنده به کار می‌گرفت یا چوب‌های یافته شده بر ساحل دریا، کفگیر به جای چتر طاروس یا شانه چوبی برای کاکل پرنده. در ساخت آنها یک‌نوع شیطنت و بازیگوشی می‌دیدم و همیشه با دیدن پرنده‌هایش لبخند می‌زد.م می‌گفت خاتم، باز خندیدی؟ اینها آثاری هستند جدی! خنده ندارند. می‌گفتم همین اینکه توانسته‌ای در این حال و روز لبخند به لب تماشاگر بیآوری، واقعاً دست مریزاد.

اهل تجربه کردن بود و اهل جست و جو کردن. خوب می‌خواند و دامنه خواندن‌هایش گسترده بود و مدام در فکر اچراهایی تازه نویسنده‌هایی را که برای ما ناشناس بودند به ما شناساند. مثل سیلونه، مثل اری - دلوکا و کتاب بسیار زیبای کوه خدای‌اش از سلین ترجمه کرد و عجب ترجمه خوبی شده بود. کتاب‌های کلاسیک و ترجمه شده را از نو ترجمه کرد. مادام بواری، باباگوریو، تربیت‌احساسات...

که این کار، کار لازم و درستی بود.

ترجمه کردن «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» پروست به همتی بلند نیاز داشت، که او داشت.

اولین نمایشگاه نقاشی‌اش را در گالری گلستان برگزار کرد؛ سال ۶۹؛ ماشین‌های قراضه و اسقاطش را به نمایش گذاشته بود. کارهایی نه چندان بزرگ روی کاغذ و مقوا، با رنگ‌های رقیق که اغلب تکرنگ بودند؛ با طیف‌هایی کمرنگ و پررنگ از یک رنگ واحد. سبزه‌های خوش‌رنگ، گل‌بلی‌های خوش رنگ‌تر، خاکستری‌های با وقار و طیف‌هایی از رنگ سیاه و سف فخر-.

ماشین‌های قراضه‌اش که باید، به آهن‌پاره بمانند، آهن‌پاره نبودند. لطیف بودند. تلطیف‌شان کرده بود. شاعرانه بودند. من به آنها می‌گفتم قراضه‌های تفرّلی، و او به فقهقی می‌خندید و می‌گفت ما در سر کار گذاشته‌ای... اما از این اسم خوشش آمده بود.



یک‌سال بعد نمایشگاه دیگری از همین ماشین‌های قراضه گذاشت؛ با این تفاوت که در اغلب آنها آدم‌هایی را کشیده بود؛ آدم‌هایی آرام که به ما نگاه می‌کردند، مثل عکس‌های یادگاری، مثل عکس‌های خانوادگی. با دیدن آنها این حس القا می‌شد که آنها سرسزین‌های آن ماشین‌های تصادفی بوده‌اند و حالا دیگر نیستند، مرده‌اند.

می‌دانستم اگر این جسم را بگویم به خشم خواهد آمد، اما گفتم و برآشفته شد. گفتم باز قصه؟ باز ادبیات وارد هنرهای تجسمی شده؟ خاتم، اصلاً این‌طور نیست. اینها آدم‌اند و آنها هم ماشین‌اندا همین و همین... اما من که می‌دانستم جسم درست می‌گوید، اصرار می‌کردم، تکرار می‌کردم، آنقدر که در نهایت کوتاه می‌آمد و می‌گفت خب، آلا... حالا که چی!..

ومی‌خندیدیم.

عطف

نقد وضعیت مدرن

ایسان مک پیون، از جمله برجسته‌ترین نویسندگان امروز انگلیس است که بیش از هرکس دیگری در فهرست نهایی جایزه بوکر حضور داشته است. مک پیون در سال ۱۹۹۸ به دلیل رمان «آمستردام» برنده این جایزه شد و همچنین تاکنون در جشنواره های معتبر «وینتر» ، «سامرست موام» و «تجن ملی منتقدان» برگزیده شده است.

کتاب «آمستردام» مک پیون، رمان کوتاهی است درباره دو دوست قدیمی که سیر رابطه آنها و تقاضایش در گذر سالیان را به تصویر می‌کشد. آمستردام روی تناقض‌های زندگی مدرن دست می‌گذارد و مسایل این جهان را به تصویر می‌کشد. این دو در رابطه با دوست سومی به نام «مالی لین» که از دنیا رفته است، آنچه را از سر گذرانده‌اند، مرور می‌کنند. آمستردام چهارمین اثری از مک پیون است که به فارسی منتشر می‌شود؛ پیش از این رمان‌های «خیابانف»، «سگ‌های سیاه» و «توان» به فارسی منتشر شده بودند. در ادامه بخشی از رمان آمستردام می‌آید:
طولی یک بطالت صبحگاهی غیرمعمول، باز این فکر به ذهن ورنون هالیدی خطور کرده بود که شاید وجود ندارد. سی ثانیه متوالی پشت میزش نشسته بود و با ملامت با سرانگشتانش پوست سرش را مالیده و غصه خورده بود از دو ساعت قبل که به دفتر روزنامه جاج آمده بود، با چهل نفر، جادجا و برحرارت، صحبت کرده بود و نه تنها صحبت، که درباره همه‌چیز به جز دو مورد تصمیم گرفته بود، اولویت‌بندی کرده بود، مسوولیت سپرده بود، برگزیده بود، با عقیده‌ای ابراز کرده بود که نه به عنوان دستور می‌توانست تفسیر شود. این اعمال قدرت، برخلاف همیشه، شخصیتش را تقویت نکرده بود؛ در عوض به‌نظر ورنون می‌رسید که شدیداً رقیق شده است، او فقط مجموع کسانی بود که به حرفش گوش می‌دادند و وقتی تنها می‌شد، دیگر هیچ نبود. وقتی در تنهایی، دنبال فکری می‌گشت، کسی نبود که آن را ببیندش…»

آمستردام /ایان مک پیون / مترجم: میلاد زکریا / ناشر: افق